

بادشاهان غلام بر سر کار
 مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه

یارب این پادشاه عالیشان
 شاهزادگان کارشاهان دار
 انجمن کن که هم در نیالم
 کرچه خواهد دلش هر دو جهان
 یکطرف ترکمان دکر از یک
 شاه مادر میان خوشتریان
 تیغ دشمن کن گرفته بخت
 برق تیغش دهد بامر خدا
 یارب از دشمنان او دیار
 دار و ثابت قدم بشعر رسول
 باش حامی او بهر وادی
 کن تاج شرف نزار و ارش
 ارزوی دلش تمام برار
 پادشاه چه مالد عا کو ایم
 ارزو از دعا حسین داریم
 که تو بر بخت بخت بشین
 نایب صاحب الزمان باش
 رتبه شیعیان کنی عالی
 بتو بخشد علی ابو طالب

ناجب است کم مکن چرخ
 در دلش تخم عدل و ایمان کار
 پادشاه باشد و امام ام
 یارب او را بخت عارستان
 دو عدد ویند سپهر خار شکست
 باشکوه علی عالیشان
 در روز انگروه را چو علف
 خرمن عمرشان بیاد فنا
 نگذاری بهر دار و دیار
 بر سر شیعیان روج بتول
 بر سانش مبهدی هیادی
 نایب صاحب الزمان سانش
 دل شادش دمی ملول مدار
 عمر و اقبال از خدا جویم
 واته از زوچین کاریم
 تاریخ صاحب الزمان
 نایب شاه شیعیان باشی
 عالم از خار جان کنی خالی
 پادشاهی مشرق و مغرب

بادشاهان غلام بر سر کار
 مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه

بادشاهان غلام بر سر کار
 مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه

بادشاهان غلام بر سر کار
 مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه
 باده مستعدند بکام و در پناه

[illegible]

مجله علمی و ادبی



۴



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



۷۲۱۹

۱۸۷۹



مجله
۱۱۳

کتابخانه دولت علیه ایران

نمبر

~~مستف~~

اسم کتاب

بیجه زبان

درجه علم

تاریخ طبع ۱۱۷۱ تصویر

قطع

جلد ۸۲

ملاحظات





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لله الملك انة مالک
 سیر این نامه نام آن معبود
 نام او کام بخش ناکامان
 نام همیشه اکبر ایمن
 هر که او در د جان بود نامش
 هر که غافل ز نام او شده
 لغرض نام او چراغ دل است
 هر که با نام او گرفت آرام
 هر که را نام او ست و روزبان
 نیست جز نام او کلید نجات
 طوطی ناطقه بوحفش لال
 همه بنامش مدار فلک فلک

هو باقی و غیره مالک
که ز نامش و کون یا ش و جو و
نیک نامی ده بگو نامان
نام نیش منظر اشیاء
ساخته نیک نام اینا ش
سخم خدایان بیایع دل گشته
مغز ایمان ده و ماغ دل است
توس بخت و دلش شد رام
قدرش افزون شود زمان
و کز نامش رو کند حاجات
ریخته با و حیرش پروبال
هم نباش قرار ملک ملک

A vertical decorative border featuring stylized flowers and leaves, likely a woodcut or printed design. The pattern consists of large, multi-petaled flowers with central circular motifs, interspersed with smaller, simpler flowers and various leaf shapes. The design is enclosed within a thin rectangular frame.

علم برینست
 که برینست
 بنده علم اگر بنده
 دانت او که بنده
 بنده و بنده
 بنده و بنده
 بنده و بنده
 بنده و بنده
 بنده و بنده
 بنده و بنده

سید عالم علیہ السلام

[illegible]

مصحف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 در روزی که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد

<p>حق اسی که اعظم ایماست انکسایکه اسم او خوانند من بخیر نام او میخوانم حق نام مکرّم موزون که روا ساز جیت فارغ هر چه کرد از کینه نکرده بشمار بده مارا اگر امینی که تراست از ازل تا ابد به طبق رضا چون بجهت اعتراف کرد و بنی از کینه رویه سیاه و کمر اهرم کند و طاعت به سجده مکن نام خود و در جهان فارغ کن نام فارغ حسین ابن حسن دار سرور تا بجز و نشور بدو نامی که با تو شد هم نام نام اول محمد و محمود جرم فارغ ازین دو نام بخش لغت و مدح محمد و جیدر مصطفی ایمان شرح مبین</p>	<p>عرش و کرسی زمین او بر پاست نیک و ز جام و نیک نامانند که ازین به دعا نیست دامنم که بود کاف و مخزنش بانون بگذر از حرم و خفت فارغ طاعتی که نکرده کرد انکار از کناه و ز طاعت استغاث حق طاعت کسی نکرده ادا دیگر را کار رسد و عوی از تو عذر کناه میخوانم جرم من بخش و عذر من پذیر شمع جان جهان فارغ کن وین دو اسمند اکبر و احسن که به اسم نام خود شوم محشور یافت عالم ازین دو نام نظام نام دیگر علی و جبر و جو و کنه شیعیان تمام بخش هر دو را مدح کرده چنان بشیر مرتضی اقبال نور یقین</p>
--	--

مصحف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 در روزی که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد

مصحف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 در روزی که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد

مصحف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 در روزی که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد
 و در آن روز که در کربلا کشته شد



که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران

و هم از نور مصطفی و علی
 ذکر خود نعت مصطفی بسیارم
 صفت اتحادشان گویم
 شیوه خودشان بسیارم
 کردین شیوه جاندم شاید
 شیوه کارا که چه بسیارست
 خبر راه علی بنی سویم
 باشیند بدیده و جا نم
 بنود مرا سرمدح شهان
 بود از فیض فضل لیلی
 نام شاه زمانه لازم بود
 شاه ماهم زال شاه کجف
 کفتم این را بنام شاه امام
 تا ازین نام هست نام و نشان
 مظهر نور ذات سبحانی
 زبده دو دمان پغمبر
 بر سر جلال جبهه است
 شاه کشورستان غاتم کینه
 همه شانان بجان موخویش

چشم ایمان و دین خویش جل
 فکر خود مدح مرتضی سازم
 بطریق و دادشان پویم
 سر خود را بپایشان بازم
 که خدا جرم من بخشاید
 من و ان شیوه که ناچارست
 یا علی یا علی سیکویم
 بر فرو زو چراغ میسالم
 که بنود مرا طمع زین جهان
 متصل شغل من مدح علی
 کاهل تصنیف اینچنین فرمود
 بر سپهر جلال و ماه شرف
 تا بود یاد کار در ایام
 نام شاه جهان بود بجهان
 شاه عباس ظل سبحانی
 عمده خاندان شه حیدر
 بر سپهر جلال خورشید است
 ماه چرخ استان عرش سیر
 خان و خاقان غلام درگاهش

که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران

که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران

که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران
 که در این روزگار از این بزرگواران

در روزی که از نورانی که در آن روز
 از نورانی که در آن روز از نورانی که در آن روز
 از نورانی که در آن روز از نورانی که در آن روز
 از نورانی که در آن روز از نورانی که در آن روز

پس چون رضا است فیض نگاه
 در غنیمت عالم خلاص کنی
 بکدم از خود جسد انگردانی
 کنی از فیض و صیل خود حاصل
 سخنم را کنی رطفت قبول
 قصه اکوش کن در حضرت شاه
 چار ماهه بچشم ظاهر بود
 بسته در محد خویش یک روز
 بادل خوش سجده استاده

خواهی از تو بخت عفو گناه
 که با قبال از خواص کنی
 روی رحمت زمانگردانی
 ارزوئیکه باشم در دل
 که بمدح خودت کنی شغول
 ای که دادت خدا دل آگاه
 شاه مردان علی سپهر وجود
 دایه اش از نشاط فیروزی
 در میان حیات جا داده

یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز



از قضای خدای عالمین بود در مکه اثر دما پهن

یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز

یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز
 یکی از این که در آن روز



که در این دنیا هر کس را که خداوند بخواهد
 از هر چه بخواهد بدارد و از هر چه بخواهد
 ببرد و از هر چه بخواهد بگذرد و از هر چه
 بخواهد بگذرد و از هر چه بخواهد بگذرد

سویی من کن ز لطف عین نگاه
 گوش کن ای محبت شاه بخت
 از قضا پیش چشم ظاهر بین
 دایه بسش مجسم بکروزی
 خود روانشد بسوی همیایه
 با علی بود آن پسر هاشم
 بود نزدیک کاوه و شاه
 سرنگون آو سگاه افشادی
 کرد از بند دست معجز باز

چشم من کن ز خواب جمل اکاه
 معجز بارگاه شاه شرف
 بود یکساله حضرت شد دین
 از ره فرحی میندو زی
 پسری طفل داشت آن دایه
 داشت رخساره چو مدبر
 بخرامید تا کنار چاه
 شاه مردان علی و رادیدی
 تا جصل کام دست خویش دراز



هر دو پای پسر گرفت و کشید
 تا که بان مادر رسید و بدید

که در این دنیا هر کس را که خداوند بخواهد
 از هر چه بخواهد بدارد و از هر چه بخواهد
 ببرد و از هر چه بخواهد بگذرد و از هر چه
 بخواهد بگذرد و از هر چه بخواهد بگذرد

که در این دنیا هر کس را که خداوند بخواهد
 از هر چه بخواهد بدارد و از هر چه بخواهد
 ببرد و از هر چه بخواهد بگذرد و از هر چه
 بخواهد بگذرد و از هر چه بخواهد بگذرد

که در این دنیا هر کس را که خداوند بخواهد
 از هر چه بخواهد بدارد و از هر چه بخواهد
 ببرد و از هر چه بخواهد بگذرد و از هر چه
 بخواهد بگذرد و از هر چه بخواهد بگذرد

یا علی فارغ نکون بخت
کنش اگر چه پایان نیست
یا علی جمله شیعیان ترا
دیورا بستن و کشادن شاه
لند احمد قادر المتعال
انکه خاتم زمه سر داد جلی
ساخت از بهر اندو ماه و دو شاه
لیک هر کس نیافت اندولت
ما چسان شکر او بکاریم
بشنویند آستان که شاد سو
شده در رود بار بارید اشت
بنده را همدم و برادر بود
داشت بسیار منقبت از
جان محمد و راست قول سلیم
مقتضی نظم پیش من آورد
تا ز ما تو کار بود
مال و زر را چه عتباری نیست
الغرض روزی از قضای خدا
غفل مردوزن بیکه مشا و

برده سیلاب معصیت حتم
یکم از یم عفو نوکا قینست
سر فرازی بود بیکه و سرا
شاه مردان طلیت همز راه
فی جسیع الامور و لا حول
بفروع رح بنه و ولی
سوی خود در بنمای هر گاه
که فروغی برد از ان طلعت
که از ان نور فیضها داریم
تا زه ایمان رعیتها دشوی
که کسان کتم مهر شه میکاشت
بنده گوی خواجه مش بود
ان حخته جمال نیک سیز
خلف پاک پورا بر همیم
کین سخن نظم میستوانی کرد
در جهان از تو یاد کار بود
در جهان به زیاد کاریست
شور و غوغا بیکه شد پیدا
خلق رو جانب رسول نهاد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما عهدت
عليهم في كتابك
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما عهدت
عليهم في كتابك
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما عهدت
عليهم في كتابك
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما عهدت
عليهم في كتابك
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه
والسلام على من
آمن به وصدق
بما جاءه من ربه

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, showing dense cursive writing.

سرودی بلبند مقداری
 همچو شمش و مژده دل آرائی
 بلکه عیشش ز روی خور بهتر
 وصف حشیش ز شرح و عقل بر
 نظرم چون بدوشش از دور
 در غضب و قد کشتش کرم
 متوجه بسوی من کردید
 سیلی کرم پنج گوشم بست
 در گفت او ز شیشه کرم تر
 که بدامست چرک دریم روان
 اینجا نم که کار رفت از دست
 بلکه در دم زیاده شد بدم
 انداز صانع او در بغالم
 حال خود میرسیر بدو گفتم
 لیکت در درمانش درمان
 هیچکس چار و علاج ندید
 سعی کردند و هیچ سود نبود
 بسیلیمان رسید آخر کار
 امر او را بجان و دل مامور

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page. The script is dense and cursive, typical of historical Persian manuscripts.

و ای بر حال و ای بر دل من
داشت الما پس خجری باخویش
پش الما پس زور او سپید
زور و بازوی خویش را آفشد
همچو طاهر شد ازو تقصیر
عاجز و زار و هم خرم کردید
از مون کرد زور و بازوی خویش
من فرزند ز فعل خود او نیست
فتح این حقه و کار مردانست
معترف شد بخر خود ناچار
که رسول خدا چه خواهد کرد
دیو را التماس و زاری بود
بر سر ووش او شه مردان
بود شش ساله طاهر از روز
عالم از روی ماه او پر نور
نبند شد شش زیم او لرزید
در میان کرده پخت نشد
پش خود خواند و حال او پرسید
من مضرب کشتی و تبر سید

و ای بر حال و ای بر دل من
داشت الما پس خجری باخویش
پش الما پس زور او سپید
زور و بازوی خویش را آفشد
همچو طاهر شد ازو تقصیر
عاجز و زار و هم خرم کردید
از مون کرد زور و بازوی خویش
من فرزند ز فعل خود او نیست
فتح این حقه و کار مردانست
معترف شد بخر خود ناچار
که رسول خدا چه خواهد کرد
دیو را التماس و زاری بود
بر سر ووش او شه مردان
بود شش ساله طاهر از روز
عالم از روی ماه او پر نور
نبند شد شش زیم او لرزید
در میان کرده پخت نشد
پش خود خواند و حال او پرسید
من مضرب کشتی و تبر سید

و ای بر حال و ای بر دل من
داشت الما پس خجری باخویش
پش الما پس زور او سپید
زور و بازوی خویش را آفشد
همچو طاهر شد ازو تقصیر
عاجز و زار و هم خرم کردید
از مون کرد زور و بازوی خویش
من فرزند ز فعل خود او نیست
فتح این حقه و کار مردانست
معترف شد بخر خود ناچار
که رسول خدا چه خواهد کرد
دیو را التماس و زاری بود
بر سر ووش او شه مردان
بود شش ساله طاهر از روز
عالم از روی ماه او پر نور
نبند شد شش زیم او لرزید
در میان کرده پخت نشد
پش خود خواند و حال او پرسید
من مضرب کشتی و تبر سید

و ای بر حال و ای بر دل من
داشت الما پس خجری باخویش
پش الما پس زور او سپید
زور و بازوی خویش را آفشد
همچو طاهر شد ازو تقصیر
عاجز و زار و هم خرم کردید
از مون کرد زور و بازوی خویش
من فرزند ز فعل خود او نیست
فتح این حقه و کار مردانست
معترف شد بخر خود ناچار
که رسول خدا چه خواهد کرد
دیو را التماس و زاری بود
بر سر ووش او شه مردان
بود شش ساله طاهر از روز
عالم از روی ماه او پر نور
نبند شد شش زیم او لرزید
در میان کرده پخت نشد
پش خود خواند و حال او پرسید
من مضرب کشتی و تبر سید

مجلسی
از مکه مکرمه سال
بود و در روز یکشنبه
تجربہ شد و در وقت
بامداد از راه کوهستان
کردند و در میان
گشتن بسیار سختی
داشتند و او را که
نامش از حیایا زیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مدرسة للعلماء وداراً
للهدى وكتاباً للحكمة
وآية للعالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دليلا على الهدى والنجاة من الضلال
والله اعلم بالصواب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

لیس فی الدار مطیفتا و بار
عشر من افریدن از تو چه
بدش اندیسی ز کفشن من
که گرفت اینخدیث را از سیر
مان بگو تا که من چه ام تو چه
بار دیگر نیابدش زین کور
همین لفظ باز نا طلق گشت
گفتم و کار من نرفت از پیش
زانکه طرف دیگر نداستم
تا از و علم و فضل گیری یابم
جز من و تو چه نیست دیاری
خدمت پر خرد بجان بختی
ره نیابی بعرب حضرت من
سالها سیر در مکان کردم
پرو بالی سیر عاجز گشت
بدم از نور حق یکی زورق
عکس نورش بحسب افتاده
دیدش بامهابتی که میرس
سخن خید از و پرسیدم

من

که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم

که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم

که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم

که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم

غیران فرقه که کمر است
 حقیقتی ز جملشان هزار
 منکه جبریل بیکت رحم نام
 خدای تو یار رسول الله
 آنچه در وصف شاه کشف من
 جسم و جان تو و علی چو یکیت
 جبریلی نیست هستی تو و او
 محرم سر حق نباشد کس
 پس بر سید از رسول جلیل
 گفت او را عدد و منبدا نم
 لیک دانم که هست یک کوب
 بعد هر سی هزار سال طلوع
 دیده ام سی هزار سال او را
 خواجه کائنات چون نشنید
 گفت آنکو کعبه حجت مثال
 می شناسی تو یانه ای جبریل
 پس رسول مهین ستار
 از جبین علی عالیقت ر
 جبرئیلش چو دید حیران شد

از خدا و علی نه اکا هستند
 بهر شان افزید و زخ و نار
 جز علی نیست قتل جانم
 کس بر سر علی نشد اکا
 هست پیش تو یکیت یکیت
 وصف من در میان حاجت
 پسند احوال ولی یکی را دو
 شیر حق را تو شناسی و پس
 که بگو سال و عمرت ای جبریل
 مدت عمر خود مینماید اسم
 با صفا و صفا و نور و عجب
 نمیکند آن ستاره مرفوع
 شسته ظاهرا قدرت یکنوا
 به بستم و لعل لب خندید
 که بنایم مازا الحسان
 گفت ای بحق رب جلیل
 بر کشت از سر علی و ستار
 بنمود آن ستار و همچون بدر
 افرین خوان شاه مردانش

که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم
 که از این عالم برون آید و در آن عالم

خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران

ظاهر بود پیش اهل بصر
 روزی از روزها ابو طالب
 نزد عباس آمد و حارث
 حضرت حیدر و دو غم در
 سوی صحرای و نشاند بدشت
 ناکه از روی دشت کشیدان
 میشد افزون زمان آن کرد
 شد سواری ز قلب کرد عیان
 اثر دما بسته دم زهیت او
 بود بالای مرکب آنکا فر
 چون تش با جیل مقابل بود
 پهلوانان جمله روی زمین
 پادشاهان خراج میدادند
 هر کجا مردنما مجو بودی
 الغرض کافیه بلای بود
 نیزه صد منی گرفته بدست
 دو کمان باد و جبهه بر تیره
 گز نه صد منی گرفته بدوش
 پای تاسه بر زالت خنک

یازده ساله حضرت حیدر
 با علی ولی شاه خال لب
 یکت پیک را بسیر شد با غث
 همه با اسب و دروغ و تیغ ویر
 سیر کردند بهر صید بدشت
 کرد پیمان چو زلف محبوبان
 باد انگر در او دینم چه کرد
 چه سوار می چو اژدهای دمان
 شیر ز کرده رم ز صولت او
 همچو کوهی فراز کوه و کر
 جبهه هم نام النیه دل بود
 پیش او بر زمین نهاد و چین
 بر در جبهه باج میدادند
 سر نهاده بکلم او بودی
 در دم کینه اثر دمانی بود
 سیر همچو کوه در پس دشت
 بسته شش قصبه خنجر و شمشیر
 دل پر از ششم و کین و لب
 خنک جو تر از اثر دمان و نمنک

خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران

خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران

خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران
 خنجران خنجران خنجران خنجران

شاهنشاهی و از بدین که ایندو زاده بود با او را در میان کمال است پادشاهی و از بدین که ایندو زاده بود با او را در میان کمال است

گاه با کر زو گاه با سمش
عاقبت برد دست از و چیل
کر شد اگر فز بر ستر دست
همچو کاهش ز صد زین بر نو
چون کلوه بروی دشت افکند
همچو شیر زیان ز کین عزت
در دیار عرب امیر مسموم
روی از اژدها انگر دامنم
کرد و از خون خضاب چهره خاک
در نبردت چه پای کس دارد
کنی از شتم و هم ز کینه نگاه
که تو مردی نبرد کن با من
از جگر نعره چو شیر کشید
همچو سایه ز صد زین کندش
و او شعری ز مدح خود بزبان
خاطر انورش غمین کردید
سوی فرزند خویش رو کرد
شادی جان غم سیده من
وصی مصطفی امام مهدی

گاه باینسره و کھی بایسره
 کشت رة در میان دو صخره
 از غضب سچو برق لامع جشت
 شمه زور خود براو چو نمود
 بر تن کرد دست و پایش بند
 چونکه عباس شیر دل ایندید
 گفت عباس شیر کیر منم
 سر ز پسل دمان به حیا نم
 سوزد از برق بیخ تن افلاک
 از تو چون کافر می چشم دارم
 کیست تو که بار سول الله
 حافظ اوست حضرت ذوالمرت
 جیل از کین او چو برق جهید
 دست بازید بر کمر بندش
 داد انگاه اسب خود جولان
 شاه بو طالب انچنان چونید
 اب از دید نامی خویش آورد
 گفت ای نور هر دو دیده من
 علی مرتضی و آلی حسنه

[illegible]

پس پاوه شد نیک نام مرد
 که بسته و سرشته خوانرا
 میرمیدان و سرور غالب
 شیرزوان شبه جوان مردان
 که بلرزید جان جیس ز بیم
 ظاهرا شاه دین جو کدک بود
 لیک از نغره اش ترا ساکت
 گفت ای کدک این چه اواز است
 اندرون تو کوشا فلک است
 رعد و برق است کوه و شکست
 گفت اواز شاه سرد است
 صیحه و صور و رعد و برق و در
 هر چه پرده است حضرت صانع
 منم از فیض حضرت یزدان
 تو که از حبس کوه و کم خوانی
 سال من سابق از زمین و سما
 بلکه معموره زمین و سما
 سر من هر خدا میسر اند
 هر می چه دست بکشایم

خنجر ای کون و آور و
 بلکه ان چار شمع ایسا ترا
 شاه مردان علی ابوطالب
 از جگر نغره کشید چنان
 کشت از بیم او دلش بدو نیم
 اجله را در نظر حقیر نمود
 نصیحت است چو دید جگر کشت
 این رسوخ است باز عجز است
 نغره صور و صیحه ملک است
 که براید صوت و مبدست
 نغره رزم شیر مرد است
 همه دارند از دم من اثر
 همه را ساحل مرا تابع
 صاحب است یار هر دو جهان
 قدر و جاه مرا چه میدانی
 بطفیل جهان و مایهها
 من بنا کرده ام ما بر خدا
 تیر این نکته خلق شوانند
 شمه زور خویش بنمایم

این کلام از زبان حضرت علی (ع) است
 که خطاب به دشمنان خود میفرماید
 و در بیان عظمت خود و قدرت الهی است
 و تذکره بر دشمنان است که در برابر
 عظمت او سر نهاده و تسلیم شوند

این کلام از زبان حضرت علی (ع) است
 که خطاب به دشمنان خود میفرماید
 و در بیان عظمت خود و قدرت الهی است
 و تذکره بر دشمنان است که در برابر
 عظمت او سر نهاده و تسلیم شوند

این کلام از زبان حضرت علی (ع) است
 که خطاب به دشمنان خود میفرماید
 و در بیان عظمت خود و قدرت الهی است
 و تذکره بر دشمنان است که در برابر
 عظمت او سر نهاده و تسلیم شوند

این کلام از زبان حضرت علی (ع) است
 که خطاب به دشمنان خود میفرماید
 و در بیان عظمت خود و قدرت الهی است
 و تذکره بر دشمنان است که در برابر
 عظمت او سر نهاده و تسلیم شوند

دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است

دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است

دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است

صد دعا کرد بر بنی آدم
که ترا جویم و ترا خواهم
در میت بر رخم بکشی
در غم می کشم غم دوران
می کشم جور یکسایه
گاه در آرد و گاه در آید
که بایران و گاه در توران
پای دل بسته خا طرم بشکست
برسان از کرم یکسانم
زانکه حب وطن را ایمانست
برسانی بجبهه جاسانم
برسان باز دگر من ز شرف
سر من خاک گردا کرد
مدعای دل منست همین
مه را دعا کنی حاصل
بار کردن حطب بشیر غریب
بلکه بیرون ز حد و حصر و شمار
نشا خاز طاق سفتی را
صد هزاران صور از درخت

کشت خوشحال سید عالم
یا علی قارع شایانم
من از لطف خویش رخ بنما
ست ده سال پیش از دوران
دورم از قوم و خویش و دیا
که بکاشان و گاه در قزوین
که بعباد و گاه در همدان
خاک غربت بدامنم زده است
در غم می چو منست ساسانم
در دلم از زوی کبیرانست
پس یکمان سوی خراسانم
گرچه یکبار رفته ام بجبهه
که مرا زد دلم روا کرد
پادشاه را بر او رمی این
خبر که مرا هشت اندول
خویشتر را فروختن شد دین
صد و می شکر صد هزار
بانی نه رواق علیا را
انکه از لطف یک بیولا ست

دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است
دردی که در دل من است و در دل تو است

ورد عیسی را و او برسان
 زانکه بنو و بعیز تو دیگری
 شاه مردان علی محبط کرم
 دست سائل گرفت و گفت سائل
 دید سائل چه بست و باز گشت و
 شکری ارگشته چو باغ بهشت
 مردم آن بلد تمام یهود
 گفت شاه سر رود و آتش و پیش
 گفت سائل چه حد آن دارم
 لطف تو شمع دین با آفرین
 قرض خوهم اگر کشد صد بار
 شایدین گفت هیچ باکی نیست
 که فروشد مرا که صد بار
 غرض نیست آتش و شکر
 همه در دین مصطفی آید
 به عای تو بهم شود حاصل
 پس بر پشت شد شاه یهود
 گفت این بنده است فرزند
 به نظیر است در جمیع قنون

حاجتش را بمتد عارسان
 که از او اید انجمن منبری
 جست از جای خویشتن دردم
 چشم خود را ببند و باز گشت
 طرفه شکری بچشم او نمود
 در و دیوار او چو باغ بهشت
 پاوشاهی و رانام یهود
 نومر پیش او بیر بفرودش
 که چنین فکر در خیال ارم
 دین و ایمان ما که نفروخت
 نماید از من چنین عمل زنهار
 که مرا انکه بنده سازد کیست
 من به شاه هم و شه ابرار
 با تمام خلایق و کشور
 از که دورت سوی صفا آید
 تا بطلوب خود شوی وصل
 سائل نا مجوز بان بگشت و
 که نزد تو او سرا فکند
 هنرا در حد و شرح بروان

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

شاه بگرفت کز او را زود
 پس به نغمه و پیچ و چرخ ساخت
 گفت ای کسب دنیا کس ملعون

از گف او چو مرک کا در نمود
 چون قلاوه بگردنش اجنت
 هر گجا میروی برو اکنون



کوه همین بگردنش چه قناد
 شد بهر کسی و عیال نه پشت
 با حسن اران بلا و خست و دور
 ان بعد غم بشهر خود چو کسبه
 هر کسی کرد سعی بسیار می
 طوق گشت که بود در کردن

هوش و صبر و قرار از گفت داد
 و غمی غیر تنگ داشت گشت
 رو بسوی محال گشت خود کرد
 گشت و اله هر آنکه او را دید
 تا خلا هوش گشت از آن باری
 توانست کس بیرون کردن

شاه بگرفت کز او را زود
 پس به نغمه و پیچ و چرخ ساخت
 گفت ای کسب دنیا کس ملعون
 از گف او چو مرک کا در نمود
 چون قلاوه بگردنش اجنت
 هر گجا میروی برو اکنون

شاه بگرفت کز او را زود
 پس به نغمه و پیچ و چرخ ساخت
 گفت ای کسب دنیا کس ملعون
 از گف او چو مرک کا در نمود
 چون قلاوه بگردنش اجنت
 هر گجا میروی برو اکنون

شاه بگرفت کز او را زود
 پس به نغمه و پیچ و چرخ ساخت
 گفت ای کسب دنیا کس ملعون
 از گف او چو مرک کا در نمود
 چون قلاوه بگردنش اجنت
 هر گجا میروی برو اکنون

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

چون درآمد سلام کرد او را
حضرت مصطفی چه دید و شنید
گفت این کار شما بمرده است
اوست حلال مشکلات همه
سزای من و چو بجمعی
گرنهی سر کنون بفرمائش
در دم این درد را کند دران
غیر او هیچ خلق شوانند
داشت بر لب سخن رسول خدا
بارخی به زافتاب منیر
غماز دور چون علی را دید
گفت اینست آنکه منبدم کرد
و ده که من قدر او ندانستم
رفت آگاه با هر نیاز
رو بجا که ره علی مالید
عذر خواهی نمود پیش از پیش
گشت از کفر کافری پس از
شاه مردان محیط فضل و کمال
کوه آهن ز کردش در دشت

حال خود گفت با رسول خدا
حال اول لب ز لطف خبانید
هنر دست شیرین داشت
او بود باعث نجات همه
لاجرم من برای خود و ی
بپذیری طریق ایسا نش
چاره کار تو گفت اسان
که دین بدست خلاص گرداند
که درآمد ز در حضرت شاه
کرم مهرش دل صغیر و کبیر
ببیندش ز بیم او لرزید
ضبح اقبال من بشام آورد
کردن خود ز جهل شکستم
کرد خدمت به پیش شاه حجاز
خاک پایش بچشم خویش کشید
کرد لعنت بکیش و املت خویش
کرد در دین مصطفی اقرار
بد و انکشت مرحمت و اکال
دین حق را بر دهمی بکماشت

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه
کتابخانه ملی ایران
تاریخچه

سید الشهدا علیه السلام
 و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم
 و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم

عمرو با عنایت سیاه درون
 روی بر راه مکه آوردند
 شکری بیشتر زمار و زور
 انجیر چون باهل مکه رسید
 از شر و شور لشکر بیداد
 بسکه رایات کینه میشد راست
 بسکه آشوب و شور و غوغا شد
 خلق رفتند پیش معین
 گامی شیخ امم رسول خدا
 از کرد و احسان مکه را در باب
 ظلم انیلشکریستم اندیش
 سینه انبیاء و عاچوان کرد
 گفت ای بهترین خلق خدا
 شد روان حضرت رسول الله
 دور مکه خطی بر آوردند
 در زمان خطا چو خد متی کردید
 بود سنج بزرگ در خندق
 که دعا کن که آب آرد از او
 حضرت مصطفی دعا چو نکرد

با چنین شکری ز خدا فروز
 در حوالی مکه حساب کردند
 خلقه زود بدور مکه زدود
 شد قیامت لشکر مکه بدید
 آتش فشانند در جهان افشا و
 خود بیداد از زمین برخواست
 رستمی بمکه پاداشد
 همه حیران و عاجز و مضطرب
 وی محیط کرم سپهر سخا
 تا ناز و سیاه کفر خراب
 رفع کرد آن زلفش و جنت خوشتر
 جبرئیل آمد و سلام آورد
 خطا کش کرد مکه را بعضا
 در پی او حتی عاچ لچاه
 روی خواهرش سوی خدا کرد
 شد چهل ذرع عرض و هموق بدید
 مصطفی را اندر رسید از حق
 مبرار در روانشود از جو
 آب از سینه کن سر برود

و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم
 و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم

و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم
 و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم

و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم
 و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و حسن و حسین علیهما السلام
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و صلوات الله علیهم

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

نفل است که اشارتی فرما
 مرکب از کبر حضرت جید
 که فلک مثل او بدورندید
 در زمان از کبر و رون
 پای تا سر زیت و زین تمام
 طرز رنگی نه ماده بودند
 مثل او کس ندید و نشینده
 نعل از ماه و میخ از پروین
 آسمان و کر بر وی زمین
 شتری طلعت و عطار دمن
 پای تا سر جو محمد نورانی
 گرم و ریز گرمی و مهر
 دیده مردمان متساده بسر
 دورین تر ز عقل خورد شنار
 برده در کینفس کجا بلهت
 چون ملایکت ز نور داشت
 هر زمان بهیروز و حیرت او
 قاسم خلد و نار ماه شرف
 گفت شکر مبین متعال

بار دیگر و برار دست دعا
 تا برون آید از درون محب
 مرکبی آکنان که او طلبید
 چون دعا کرد حضرت احمد
 دل دلی بار کاب و زین و جام
 سبز خنکی نه اسب و نه آستر
 همه اعضای او پسندیده
 و او پر فلک بی ترین
 همسان میکل و زحل تمکین
 بدر پیشانی و هلال و هین
 ماه رخسار و زهره پشان
 شد تر و چو دور سپهر
 به کردش نبوده ستر نظر
 شد تر و بسی بوم و قیاس
 را کب خویش را از جا بلسا
 بود القه لعتی ز نهشت
 هر که میدید شکل صورت او
 شیر پروردگار شاه کجف
 روی و دل چو دید شد خوشا

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

جان کف از این کتاب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

چون زان باین شکر از آن کشت ای دل ای دین و دل زلف و زاده ده بی جا
بود این باین شکر از آن کشت ای دل ای دین و دل زلف و زاده ده بی جا

بطریقہ کہ خوانست حضرت شاہ
طول او ہفت زرع نمودی
ہفتہ گز میشدی بروز رضا
تا ہفتاد گز دراز شدی
تن ہفتاد کس شدی
سجرائش نشان و کوه شکافت
بود بگری پراز در تیراب
تا سپہر مزین خستہ
دل و ذوالفقار خاطر خواہ
پس سالای زین دل دل حبت
رفت کوئی بخرخ ہفت تہ نامہ
جلوہ کر طوف کر دہد انکر کو
کابلوق چرخ را لب افکند
لب کشوند حاضران بالکل
ز انطرف خیل کفر نیرت نام
کہ تواند کز شستن ارختند
دل اور د باز در جولان
دادانکہ بیاد پای ہین
ای اب بچو سیتہ آمد

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است

بود غمت روزی را و حاضری
 خشم شده سر بران غم نهاد
 شایدین ذوالفقار نیست و نکرده
 کرد ضربی حواله سوی دو کبر
 برود در خاک و خون بعلطینند
 مرد و مرکب و نیمه خاک برید
 جبرئیل امین بامر خدا
 شمشیر خویش را بسان سپر
 تا نیاید بجاد حوت ضرر
 چون بر آورد تیغ خود ز زمین
 از دم تیغ کار برسدیده
 بر گرفتش ز شوق این سرده
 مرد شمشیر زن چنین آید
 که بدینسان دو کوه آهنرا
 تا کسی سوشان نظار کنند
 انجمنین کارنامه کور است
 تهر حق کوچه داندش هر کس
 چون بدیدند لشکر گفتار
 همه در خدمت علی میروند

زود آمد پیش امکا و
 خواست ترکیب شک استوار
 قصدان هر دو کبر ملعون کرد
 سرعت فرزند و ران از عمر
 هر دو و اصل بنار گردیدند
 تا نزدیک کاد حوت رسید
 و دم آمد فروز اوج سما
 داد پیش تیغ این سرور
 از دم تیغ حضرت حیدر
 دید شمشیر جبرئیل امین
 و دم ذوالفقار چسبیده
 بوسه دادش ز مهر و بر سر زد
 حیدر صف شکن چنین باید
 و اندوید و دو پهل افکند
 او سکت ضربتی دوباره کند
 غیر او را چه حد و چه یار است
 لیکن ترش خدای داند پس
 بر کشیدند نغزه رخسار
 همه ایمان و دین پذیر شدند

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 و این کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
الذي بعثه الله فينا
مباركاً ورحمةً وبركاً
وآلته الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين

کرد از سر محمد اکام
یارساند و لیکه من دارم
بستم از فیض فضل حضرت شاه
از شه دین روایتی دارم
روزی از روز ما رسول الله
سائلی ناکهسان جابرجا
گفت بایستد بنی آدم
قرض دارم هزار درم پیش
قرض دارم ای دین داری
ورنه در مان در دمن بود
قرض دارم همیشه بجهت
خواه حالش بگفت با اصحاب
گفت کس نیست در میان شما
همچون این بود و بسچو کرم
خر علی ولی سپهر سخا
ان محیط سخا و کان کرم
دست سائل گرفت بیرون بر
بگذاشت ان شه والا
چون که چشم خود میست و کشاد

و او تعلیم مدحت شاه
شکر این را بچسان بجا دارم
از سکان درش بگذاشت
طرفه شیرین حکا بنی دارم
کرد و که چون من از ادا
از پیر مرا خود در خواست
مهر و بهتر بنی آدم
دل زارم بود از بیغم ریش
تو سکا لم مکر کنی رحمت
چاره خرفه نشاندن بود
دست من گیر از برای خدا
دو سه باری کسی نداد جواب
که کند قرض این فقیر ادا
که بسائل و بدست زار درم
پادشاه سر ریخود و عطا
جست از جای خوشتر درم
از بدینه بسوی مامون برو
چشم بر هم نه و در کربش
چشم او بر غریب شمر فدا و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
الذي بعثه الله فينا
مباركاً ورحمةً وبركاً
وآلته الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
الذي بعثه الله فينا
مباركاً ورحمةً وبركاً
وآلته الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
الذي بعثه الله فينا
مباركاً ورحمةً وبركاً
وآلته الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل محمد
وهم خير خلق الله
أجمعين

[Illegible handwritten Persian or Arabic script]

[illegible][illegible][illegible]

ما نیاید بجان شاه ضرر
 خانه شرع دین خراب کند
 روز من بچوشت سیاه شود
 پشت اسلام من قوی گردان
 همه گفتند حاضران این
 نور اسلام یافت در دل خویش
 شمع ایمان او علم افراشت
 بوسه بردست و پایشاه بداد
 روی بر پای شاه بدین لیس
 گفت صد جان من فدایتوب
 راه درسم کرم چنین باشد
 خط و پد مرا نور با تافانی
 جان عالم شد از دست نماند
 سرو جانم فدای یک موی
 جمله را در رهت نثار کنم
 ساز در دین خود مسلما نم
 یکدم از خود جدا مدار مرا
 سر بلندش ز افش اسلام
 گفت با انجوان ز راه شرف

[illegible][illegible]

دلم شایسته بود که
 با عدوان و دشمنی
 بر من که دلم را
 بسوی این حشر
 و کشتن بران
 بسوی دلم را
 بپایند

[illegible]

[illegible]

نایدش داد بهتر از جان نیست
که بدنه نان بهسای خاتم ما

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

رومی سندان نهاد استخاتم
نمی ارزن نکشت از او جدا
سک و دیگر زو بقوت دست
خور و جوشم زر کر نادان



بر زمین او قشاد پست قدم
گفت افصح بمن چه کاری کرد
بر دازره بر شو ام اول
بلکه رسوای بسرد و عا لم کرد

ما بهیچ
 شاه جهان
 وزیران
 و حبیب
 و نظیر
 و اور
 و خرم
 و خرم
 و خرم

بی نام کریم
است زلفش از آن
بارد با کلاه
است خنجرش از نو
است بختش بر حق
بختش بر حق
است بختش بر حق
است بختش بر حق

[illegible]

از دوزخ عالم همین ترا حواسم
 در دوزخ عالم کجای تویت
 جاست من نکر ز عین صفا
 تا چرخ فلک بود روشن
 دوستان تو کامران باشند
 یک نکاح است بعد و عاخوان
 نه عالم کجای تویت
 فایز غم کن ز فکر همه دوسرا
 تا کل و به بود در این کلشن
 خاکت بر چشم دشمنان باشند

از دوزخ عالم همین ترا حواسم
 در دوزخ عالم کجای تویت
 جاست من نکر ز عین صفا
 تا چرخ فلک بود روشن
 دوستان تو کامران باشند
 یک نکاح است بعد و عاخوان
 نه عالم کجای تویت
 فایز غم کن ز فکر همه دوسرا
 تا کل و به بود در این کلشن
 خاکت بر چشم دشمنان باشند

قصه شهاب جابلسا

قصه شهاب و شهاب جابلسا
 ابتدای سخن بنام کسی
 صورت عرش از آب کما
 گرهات در هوا افکند
 پستون این شهرت نداشت
 هر چه موجود از خفای و سحر
 سخن از ولایت شد وین
 روزی از روزگار رسول جهان
 ناگهان سانی ز جابلسا
 کرد سائل سوال را تکرار
 به کس اینقدر زنده است کرم
 حضرت مصطفی شده امجاد
 گفت هر کس که او چه سازد
 وادون دین جابلسا
 که عجب در هر یک
 خاک گرهت بر روی آب نکاشت
 شعله ناز در هوا افکند
 لیستون و طباب بر باد
 عکس نور محبت است و علی
 بشنو تار و بنور نقین
 در مدینه دانمودند نیاز
 چار در هم ز حاضران در خوا
 کس ندادش جواب از حضار
 که دید بهر حق چه سازد درم
 سخن لعل در فشان بکشاد
 کند از بهر که کار کرم

از دوزخ عالم همین ترا حواسم
 در دوزخ عالم کجای تویت
 جاست من نکر ز عین صفا
 تا چرخ فلک بود روشن
 دوستان تو کامران باشند
 یک نکاح است بعد و عاخوان
 نه عالم کجای تویت
 فایز غم کن ز فکر همه دوسرا
 تا کل و به بود در این کلشن
 خاکت بر چشم دشمنان باشند

از دوزخ عالم همین ترا حواسم
 در دوزخ عالم کجای تویت
 جاست من نکر ز عین صفا
 تا چرخ فلک بود روشن
 دوستان تو کامران باشند
 یک نکاح است بعد و عاخوان
 نه عالم کجای تویت
 فایز غم کن ز فکر همه دوسرا
 تا کل و به بود در این کلشن
 خاکت بر چشم دشمنان باشند

این زمین را که در میان کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست

گفت اگر زور خود بکار آرم یک اشارت اگر کنم یقین بیک از مرغ جبرتم بر جاست کرد زور و کشتن و لا شهیر خویش بر موافقت	این زمین را ز جای بردارم در زمان همسان زخم زمین کاین چه مرغ است زور و کجا ماکه این مرغ بر پرید بهوا حضرت شاه براز و ابرو داشت
---	---



چرخ و پایی ز دود و مال خشا شادین چون مرغ گشت بهوا برد شادین و دان را بر دبا خود چنین نبرد فلک بسجنان در زمانه سیرکان	شادین را بهشت خود نبشاند مرغ تانتند مرکب رهوار خسرو بارگاه ایمان را که شینند هر دو ذکر ملک شد بسوی زمین رشوق روان
--	---

این زمین را که در میان کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست

این زمین را که در میان کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست
 و در آنجا که کوه و دریاست

کز آنکه در این عالم بخت و قدر
 بر هر کس که خواهد بود بخت و قدر
 در این عالم بخت و قدر بخت و قدر
 در این عالم بخت و قدر بخت و قدر

دل دانا ششادمان کردید کرد صبری که اید از آهیب لال گشت و لب از سخن برب شوالنت یک سخن کهن	شاه مردان چو این سخن بشنید سر سبجان علی ابوطالب رفت بالای مبر و نشست خواست هر چند صد که سفتن
--	---



چو عیانش در پناه نجات همه گفتند با هزار نیاز لب چو بسته زبان بکشا	جمله مردانشند بی طاقت کامی زبانت کلید مخزن را سخن دلگشت ادا فرما
---	--

کز آنکه در این عالم بخت و قدر
 بر هر کس که خواهد بود بخت و قدر
 در این عالم بخت و قدر بخت و قدر
 در این عالم بخت و قدر بخت و قدر

کز آنکه در این عالم بخت و قدر
 بر هر کس که خواهد بود بخت و قدر
 در این عالم بخت و قدر بخت و قدر
 در این عالم بخت و قدر بخت و قدر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

را هب ورا چو دید سرتابا
در دم از تنب او قفا و زریز
گفت یا شایدین علی و لی
بوا الحسن بو تراب ستر خدای
مر لقصی ایلین قارقیا
بوالعلا بوالوفا ابوالستطین
ای ستوده ترا خدای حلیل
خازن کنج سر سیمانی
زوج زهر او روح نهمین
شایدین خوشنید این کفزار
گفت ای پاک رای نورانی
گفت آن راهب حجت ضمیر
خوانده ام در زبور و در انجیل
نام و وصف تو ای علی ولی
هر چه در آن کتاب هست آیدم
خوانده ام از صفح جمال شما
هر میر که آید به کجسان
جمله را توده معین و رفیق
خاصه ختم رسل محبت در

گفت صدق رت مهتا
سر کخا و ان زمان بیای می
جانشین محمد عسری
وصی مصطفی امام بدای
محبتی مقتدا علی علا
ابن عم مصطفی ابوالحسنین
در صحف در زبور و در انجیل
قبله دین عالی عسری
شافع خلق و ساقی کوثر
گشت لعلش ز لطف کوهر بار
نسب و نام من کجاست دانی
کایشه تاج بخش عالم کیش
هر کتب گامد از خدا علی جلیل
که تویی بوا الحسن و وصی
یکت یکت جمله برشت آیدم
یکت یکت ای مثال شما
ظاهر و باطن افکار و مخفی
و آده لطفت بهر کس تو رفیق
شاه یسند نشین سیر مدر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

میدم جان رشوق نام شما
 باد و شکر ادای عالیجاه
 عذر خواستند و در خدمت دادند
 کرد جاد در میان خیل ملک
 که چمن قدر و جاه داد ترا
 تا بر آید مطالب فارغ

ست از جان دل غلام شما
 حضرت مصطفی و حضرت شاه
 یکت یکت لعل خویش کشاد
 که در باره رفت سونیک
 با علی با علی بحق خدا
 نظری کن بکجاست فارغ

رفتن شاه ولایت عمر شریف

رفتن پشت قاف با عمر
 عالم العین سامع الدعوات
 لطف او سائر جمع عیوب
 منجلی ساز دیده نه و میسر
 سختم راجه در مکنون ساخت
 شغل من ساخت مدح روج
 نتوانم بصد هزار سال
 شکر کوی علی التکم
 منکر شرع هیچو سنیانی
 تا شود رخت و دین ایمان نو
 پیش احباب از خواص و عوام
 از دل خود برن نماشت

شده از ولایت سید ر
 حمد لله قاضی الحاجات
 فضل او غافر جمیع ذنوب
 کار برد از نه رواق سحر
 انکه طبع لطف موز ساخت
 بعد توحید خویش لغت رسول
 شکر این نعمت محیط مثال
 کار عطا و ثواب اکام
 میستم از نری و نا و اسل
 هم در غیاب قصه شنو
 دارد این قصه شستهار تمام
 تا بدانی مقام هر یک را

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

که به سخن در میان
دیده اند هر که
که زلف و رخسار
بیک در فک
حق و دوست که
که به سخن در میان
دیده اند هر که
که زلف و رخسار
بیک در فک
حق و دوست که

چند نفر با هم از ره عدوان
که علی میکند شب دزدی
وزنه این کج از کجا دارد
به که گیریم مثلش سر راه
تا بخل کرد و دیگر نکند
شب دیگر نهان چه زهرن را
شه چه دانست قصد شاندر کار
شد روان سوی ره ندید اثر
عمر از ره با بختاب رسید
گفت ای ماه اسمان گرم
خوابم امشب بخدمت باشم
ره بهر جا بخی که گیری پیش
شاه دنیا و دین سپهر صفا
چونکه او چشم خود بست و کشود
کان برونت از قیاس و کمان
همه او ضاع او عجب و غریب
همه بالا بلند و زیباروی
همه کردند پیش شاه بجوم
همه از جان رضای او جوان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

سب و کما و نیکو و زیاده و کم و ...
 و ... و ... و ... و ...
 و ... و ... و ... و ...

من ندانم ز صد هزاران یک
 از زمین و کسب و جای رفیع
 شهرت است صد هزار هزار
 هر یکی شهرت با صد فرسنگ
 همه از باب دولت و لغت
 همه خوش طبع و عاقل و موزون
 غم و محنت برای ایشان نیست
 نیست پیری و درد و بیماری
 در دور کج و بلا نیست باشد
 همه دایم جوان و پر زورند
 مرد و زن خوب روئی ماه جمال
 هیچکس نیست زشت و بد صورت
 هست این عالم نشاط و سرور
 دایم اینجا به کار میباشد
 میوه روزی هزار اگر خنید
 لاله و گل هزار گونه فروز
 بادشهر و خطر لاله و گل
 بهشت کوه سفید منرا
 شیر ایشان زمین بسیار

آنچه دانم بگویم یک
 هست بسیار با صفا و رفیع
 هر یکی به شهرت با صد بار
 مردمانش بدانش و فرسنگ
 همه اصحاب عزت و رحمت
 هیچکس نیست جاہل و محنون
 هیچکس عاجز و پریشان نیست
 نیست سستی و محنت و خاری
 موت فوت و فنا نیست باشد
 در نشاط و حضور مسرورند
 تن بدن نیک خوی پاک خصل
 همه زیبا رخند و مظهر طلعت
 غم و اندوه از خلاق دور
 میوه دایم بکار میباشد
 جای امنی و دایم بکری نیستند
 هست دایم بشهر و در مامون
 مرغ خوش گوهر از چوآن بلبل
 هیچ برده ز هر یک
 جوی شیر است هر طرف جاری

و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...

و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...

و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...
 و ... و ... و ...

طریق اینها در وقت اول این زمان
پس خیلان در وقت اول این زمان
مشکل اینها در وقت اول این زمان
من سوار شدم در وقت اول این زمان
از آن وقت که در وقت اول این زمان
از آن وقت که در وقت اول این زمان
از آن وقت که در وقت اول این زمان

شکلات
ملکه حلال
مهر شریف
صدقت افرا
گفت از مر
گفت از مر
بی خصلت
از خصلت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دوستان از امر او کام بر
شعاع طالع بنور
قصه پر کرد
شاد کرد و بام
بنامه کلام
باز بخت
باز بخت
باز بخت

مستظهر
نظر
حاج

۱۶۱

کرده ام اتفاق مولا را
 ظاهر انتم میسکت کارم
 مست در ملک من صد کشور
 چه بایمان چه یوسف و داود
 همه یک پر تو ظهور میسند
 چه شعیب و چه شهاب سمیع
 چه رسل چه ملک چه اس و چه جن
 لغرض من ز ذات تو حتم
 هر یکی قطره از ان دریا
 هر کس که مد از عدم تو بود
 وصف میوی من ندانید کس
 من و شاه رسل ز یک نویم
 صغده گفت یا شه محم
 گفت آخرت من بحق خدا
 بار ما گفت مصطفی با من
 گفت لحاک لحسنی
 بلکه گفت که من شمع و توجان
 پس منم سحر حق و جان
 زن بجان جان بدل بود زنده

عالمی کمال و ازین صفت
نیست جمال و درویشی و علیست
در عازین حسن و طبع و غنایان
جلوه مصطفی و صفا و صفایان
قصد و درویشی و صفایان
قصد و درویشی و صفایان

این کتاب را در روز
 پنجشنبه ۱۳۰۴
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی و در
 کتابخانه
 وزارت معارف
 و اوقاف
 ثبت گردید
 در روز
 ۱۳۰۴
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی و در
 کتابخانه
 وزارت معارف
 و اوقاف
 ثبت گردید

در عالم غیب زبانه
که حکایت از تو کرد
چون جان او را دیدم
ناله و آه و زاری
که اینک مرا می بیند
چون در آن عالم بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

غنچه از غنچه های دیگر
 زلفش از زلف های دیگر
 رخسارش از رخسارهای دیگر
 و در میان اینها
 که در میان اینها
 و در میان اینها

کرد شاه بخت خدا را یاد
 گفت ای مردمان کینه نگاه
 کرد اول بگردگار و راز
 برو یک دست بخت سوی صحرا
 همه دیدند دست شاه جهان

رفت در پای پشته ایثار
 معجز مر قفس و لطف آلاء
 دست چهار انود و عجز و نیاز
 دست دیگر سحاب و دریا
 تا بعد میل پیش گشت دراز



دست را چون بجا خود داشت
 داشت در دست دیگر نه در

بدست چپ علی اسود داشت
 این نهنگی که خورده بود دست

و در میان اینها
 که در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها

و در میان اینها
 که در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها

و در میان اینها
 که در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها
 و در میان اینها

شاه جهان چون بجا خود داشت

[illegible][illegible]

عزیز جانی تو این سما
که بگو جان و صد
نیمه فدای تو می‌دهم
باز به دست تو می‌دهم
اول از دست تو می‌دهم
رضایت من تو می‌دهی

برده سیلاب مصیبت ختم
ولم از لطف برقرار آور
سازار لطف عام خود حاصل
نامیست دم مکن بحق خدا
ساز حاصل بحق سیمین
دوستان تو شاد و دشمنان
شیعیان را غم و ملال
که پس از مصطفی نمود غیب
خالق را زق تو انار را
تا که سجده همنار عالم است
حبس از یک میولا آمد را
مصطفی و علی عمرانی
بلکه خود دوست عالم و آدم
غیت یکذره چسبال علی
گاه پیدا دگاه مستورند

یا علی فارع سیه بچشم
دست من گیر رکتار آور
از روشی باشدم در دل
کس ندازم بجز تو یا مولا
کام دلنهای شیعیان گیر
تا بود چشم مهر و مه پر نور
تا بود گلشن حبیبان بر باد
معجزات شه جوان مردان
حمد بعد خدای دانا را
که نیک کاف و تون علم و ارا
بخش صورتیت اوار است
منظمر آن بود که میدانی
گردانی ز علوی سفل
مطمع حبل وجود علی است
مصطفی و علی یکی نور اند

آمدن چهار نفر کافر و طلب مجزه

قصه شنوار علی و سلمه
شکفته گل ز باغ بهار است
از جهان رفت سید مرسل

امی که داری بسینه مهر
آشودن کلشن جانت
از فصاحتی عجب و جلی

[illegible]

ما علی من مشکلت
خبر حکم ما وار میر
من مشکلت که با جا
بمشا ما خبر و
ز آنکه ما خبر و
چون حال
نیکو عرض ما
پیش می علی
شاه بهر و ان شکست
کتاب این چو مشکلت

بکتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که در عین این زمان که در این شهر است
که در عین این زمان که در این شهر است

ادون از بیکی که در میان
شده و بعد از آنکه در میان

کرده زرقوم ثیاب و تیرط پین
هر که آرد سر علی بر من
زان امیران کیست زرقمه نام
در دغا پل مست میگیرد
ایمن خون زیاد شاه شنید
جست از جانی خویشین جو نباد
کر کردن زین کرد و گشت سوار
چون سحرماستان که او رسید
هی بر آورد که کیستی حشر
گفت احم زسم او ناکاه
زرقمه نام مر تطنی خوا شنید
پیش زرقوم شاه بردن سرش
چون ندانست کسی که امیر کیست
در نشاط و عروسیند کنون
زود بفرست ثیاب بسم و انرا
که برارد زجان منیر شور
طلبه خون احم بسم مظلوم
زانکه خلل مشکلات حلست
شاه چینه کشای کافر سب

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

[illegible]

کشت دولت بنام او مرقوم
 بر سر ویت او سر ویت
 در دم آمد سوی رسول امین
 سر ویت وی گرفت مال
 بادل زار و دیده پر غم

هم باو داد دختر زرقوم
 پس بدگل دل سوار شدند
 شد روان او بره بطی یمن
 شد پسر ز شاد بدین خوشحال
 چون خبر یافت مادر او هم

کشت دولت بنام او مرقوم
 بر سر ویت او سر ویت
 در دم آمد سوی رسول امین
 سر ویت وی گرفت مال
 بادل زار و دیده پر غم



پیش پیغمبر خدا آمد
 گریه می کرد از برای پسر
 زاری او ز حد پسر و شد

داشت در دوازده پی دو آمد
 سوی میکند و خاک گریخت
 دل اجابت از غمش خوش شد

در این کافران و کفر
 شد من و تو و این و آن
 شادمانی و بوی خوش
 با عیال و در دامن
 بود آن که در دامن
 و چون در دامن
 و چون در دامن
 و چون در دامن

این کافران و کفر
 شد من و تو و این و آن
 شادمانی و بوی خوش
 با عیال و در دامن
 بود آن که در دامن
 و چون در دامن
 و چون در دامن
 و چون در دامن

فصل فی انقضای قضا و قدر و بیان حقیقت آن

گشت بد از تحت اود راسی
رفت سلطان بامر شاه فرود
درود در بند جمل از ابرین
فصل بر در کفاده از فولاد
شویست فتح اوسلمان
گفت شایان پس از حقیقت
زده فصل عظیم از فولاد
شاهمردان و سید ابرار
دست خود را بسوی سزاورد
بی توقف بدست سلیماندا
خوندار هم کشود جانی و بد
از زر سرخ ستف او خورش
خانه با هنر پرکاری
بسته خوشی دران رستم و زر
صفت هم رستم بسته اراو
صفت هم رستم بسته اراو
جامی از زر بدست ان تهر
دید سلیمان و گشت خیرش
والی ملک جان ولی الله

در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است

شمع جانش بنابر حیر مسوز	شمع جانش بنابر حیر مسوز
فیض خود را بشیعیان شار	شیعیان را همیشه خوشدلدار

یا قهر شاه خدایم و مهربانم

قهر شده یا قهر خدایم شده برو می صد هفتاد و شکر سپاس منعمی که خوان لغت اوست بهترین جیمع نعمت ولی حق و صبی پیغمبر شیر برزدان طالت غالب علی ان منبج جلال و کمال ستر حق را کجاست با باشد یا علی بنده عام حضرت شاه نه همین عرش راه و فرشت ادم و نوح و پناه و بند و اما زنده است قوتش کر چه از چشم غمگشتن خان بلکه در چشم ما بملکت وجود بنده در شالی نخصه شتاب چو برین بیدم برو و بار از راه	بشنو تا دلت شود زنده متجاوز ز حد و حصر و قیاس منبسط از برای دشمن دوست هست محروم محبت مولا جمله ممکنات را در بر شاه مردان علی ابوطالب عاری از افت فیا و زوال بلکه سر چشمه بقا باشد عرش فرشتی شده بر اندرگاه سمع قدسیان بر و فرشت زان بصدوق بارگاه وید ذات پاکش ز هر صفات جلالت مسیحیان پیش چشم ما غیاب خستیم در راه بنو و رو بکشد آن نهادم از غذا کشت یاری دو چار من نگاه
---	---

بوزاری
 بوزاری
 بوزاری

در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است

در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است

در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است
 در این روز که در روز دهم از ماه رجب است

[illegible]

از یک سو و از سوی دیگر
در میان این دو عالم
در هر دو عالم
در هر دو عالم

و این را در دست خود نگاه دارید و هرگاه که بخواهید از آن استفاده کنید
باید آن را در آب گرم فرو برد و به مدت یک ساعت در آن بماند

به علی و با حسن سلطنت علی
ششصد با کمال و دانش و داد
از عرب تا بحکم فرمانش
و اما با شکار و مایل بود
رفت روزی به شکار
تا سه روز و سه شب در آن
حکم کرد و انقدر شکار و وحوش
را به و ترک و پیش و رو شیر
بود و افزون از یک استخوان
شاه فرمود کار برای شکار
زنده یک تن اگر رود و پرو
پشته بود در برابرشان
سبزه او چه اطلال اهلک
نفحات نسیم چون عیال
است نه که روزه ز بهشت
تا این نسیم نکند رفته بودی هر
جلد و ام و د و در آن پشته
مرگ و پیش و خوشنایم بار
همه بخور از نسیم چه شکر چه شیر

داشت در دل محبت ازلی
داشت میسر به خطه در بغداد
عالمی تا ز ابدال و جانش
بسواری و صید خوشدل بود
باستسای بی پرویز حدشمار
ضید جویان بهر طرف میکشت
که همیشه در چو بحر صحرای جویش
خون و غرس و پلنگ و آغوش
موج میزد و مشاء دریا
خلق گیرند کردشان چو حصا
ریزد از مردمان نصف خون
سبز و خرم چو روضه ان
خاک او همچو آب حیوان پاک
داده اموات ارض را احیا
خاک او سرسبز غیر هشت
که دست حیران از وضو غیر گشته
رفته که یاکه مکتبی گشته
یکه که با کرده چرخ از بار
پره را از بار چرخ

سجده کردند از سره اعراض
همچو مردم تمام صف بسته
روی خود را بنجا که مالیده
رو بجاوای خویش تن کردند
سوی یار و ديار خود فرستند
تا که ن پشته بپل و کلنگ
و آنکه بودند ز بیم و خوف و محجب
بوی خوش مهر سید مافلاک
بوی مشکش گرفته روز زمین
روضه شد عیان چو خلد برین
که سر و با سمان پیوست
ملکه عالم بنور او شد کم
متفق شد ملک چو این شبیه
صلوات و دعا درود سلام
پیش از روضه در سجود آمد
نقد جانها نثار آوردند
شاه و لشکر بعد نشاط و مهر
طرفه صندوق با صفا دیدند
از خط روی کفر خان نوشته

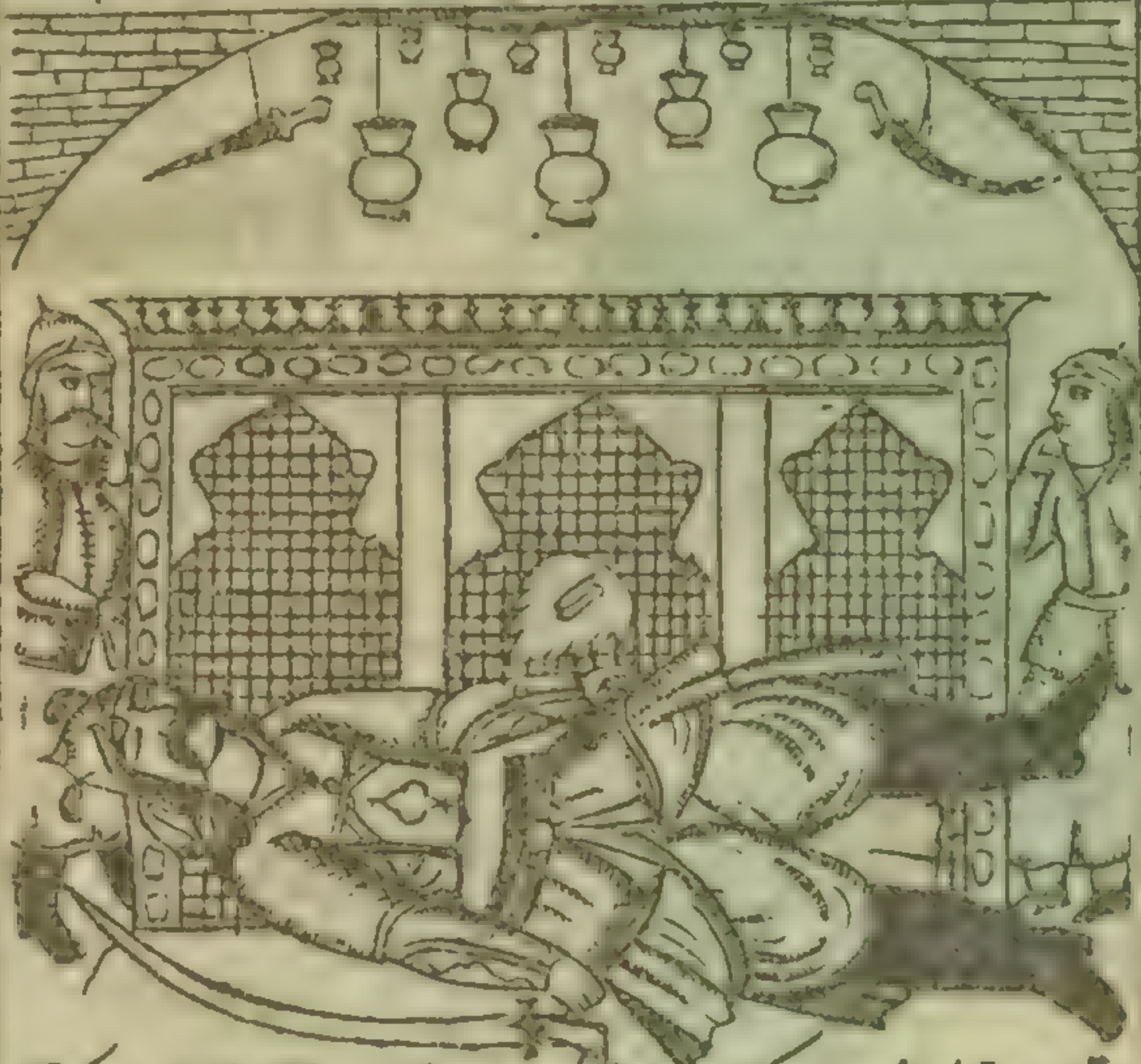
رو بخت دادند بر زمین میان
پس برسم طواف بسته
کردان پشته را گردیدند
چون زیارت بجای آوردند
جمله و بنال کار خود فرستند
پس بفرمود شاه با فرمانک
باز کردند بر طریق ادب
سه کلنگی که میزدند بنجا که
خاک را شکست مشک نافه چین
چون بخت زد یک شتر زمین
شقه نور از زمین بر حبت
خیره شد چشم حمله مردم
صوت صلواتشان بخرج رسید
بر کشیدند لشکر اسلام
صد هزاران ملک فرود آمد
قدسیان روی بر زمین چو
نایس از مدتی نشست آن نور
بار دیگر چو روضه را دیدند
بر فراز خطی نوشته به زر

باز کردند بر طریق ادب
سه کلنگی که میزدند بنجا که
خاک را شکست مشک نافه چین
چون بخت زد یک شتر زمین
شقه نور از زمین بر حبت
خیره شد چشم حمله مردم
صوت صلواتشان بخرج رسید
بر کشیدند لشکر اسلام
صد هزاران ملک فرود آمد
قدسیان روی بر زمین چو
نایس از مدتی نشست آن نور
بار دیگر چو روضه را دیدند
بر فراز خطی نوشته به زر

باز کردند بر طریق ادب
سه کلنگی که میزدند بنجا که
خاک را شکست مشک نافه چین
چون بخت زد یک شتر زمین
شقه نور از زمین بر حبت
خیره شد چشم حمله مردم
صوت صلواتشان بخرج رسید
بر کشیدند لشکر اسلام
صد هزاران ملک فرود آمد
قدسیان روی بر زمین چو
نایس از مدتی نشست آن نور
بار دیگر چو روضه را دیدند
بر فراز خطی نوشته به زر

این بخت و کسب و خیرین
 همه بدندان چشم لب کردند
 متحیر تمام این بخت
 یکطرف مردان نظاره کنان

میرد از تیر پایی خود برین
 چند کام اترست شهر نشین
 استغاثه کنان بشاه وقت
 یکطرف و حشیمان همه گریان



متعجب تمام خیل ملک
 ان لمسد این بنام
 که کنون شهر را فنا سازم
 تیر لزل فتاد چرخ فلک
 قدم محصل پیش بفساد
 خلغ در سیه اندازم

این بخت و کسب و خیرین
 همه بدندان چشم لب کردند
 متحیر تمام این بخت
 یکطرف مردان نظاره کنان
 میرد از تیر پایی خود برین
 چند کام اترست شهر نشین
 استغاثه کنان بشاه وقت
 یکطرف و حشیمان همه گریان
 متعجب تمام خیل ملک
 ان لمسد این بنام
 که کنون شهر را فنا سازم
 تیر لزل فتاد چرخ فلک
 قدم محصل پیش بفساد
 خلغ در سیه اندازم

این بخت و کسب و خیرین
 همه بدندان چشم لب کردند
 متحیر تمام این بخت
 یکطرف مردان نظاره کنان
 میرد از تیر پایی خود برین
 چند کام اترست شهر نشین
 استغاثه کنان بشاه وقت
 یکطرف و حشیمان همه گریان
 متعجب تمام خیل ملک
 ان لمسد این بنام
 که کنون شهر را فنا سازم
 تیر لزل فتاد چرخ فلک
 قدم محصل پیش بفساد
 خلغ در سیه اندازم

تند منی و در او بخت حاکم است
خداوند عالم را در این جهان

[illegible][illegible]

فان كان المولى قد مات قبل ان يولد المولود
فان كان المولى قد مات قبل ان يولد المولود

یا علی تا بود سپهر برین	و در اثبات آسمان و زمین
هر کجا شمع است در عالم	و انما شاد باشد و عینم

لیفیات قلعه حیر و خندق

شکر گویم کریم ذولین
 صانع پنجاه سوره
 که بیک لفظ کن دو عالم
 گردانین بارگاه بوقلمون
 منظر جمله کیت میدانی
 همه عالم طفیل شانت
 ای که داری بدایت ازلی
 بشنو این حکایت شیرین
 روزی از روزگار سولح را
 داشت در مسجدینه مقام
 وحی آورد از خدای احد
 از یک جگ بر قشای شکر
 سید انس و جان رسول الله
 با سنی و سه ستر مرد سوار
 راند لشکر بسان باد رسول
 قلعه دید چون روان سپهر

رازق همه خلایق را
 پادشاه سیر بر کن نیکون
 بازگاه چنین رفیع افرا
 ظاهر اشکال از عدم پروان
 مصطفی و علی عمیرانی
 دو جهان جسم و جسم جانت
 دو ستار محمدی و علی
 تا شوی شاد و تازه گردون
 پادشاه سر بر صدق صفای
 کریم جبرئیل رساند پیام
 که مه اسمان دین احمد
 تیغ بر بند و برکشای چرخ
 در زمان شد بسی هازم راه
 شد روان با مهاجر و انصار
 تا بزدیکت قلعه گردن زوال
 در جهان طاق او چو طاق پیر

بگوئی که منم ای غافل! بگوئی که منم ای غافل! بگوئی که منم ای غافل!

۲. بسنج با ذکر آن در
بجای شصت مرد زور آور

عزیم جهان را ز غم و اندوه
چو ناله‌ای که از دل برآید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که در این مختار بگشایند
لا ف مرد می زنند و دانیان
سخنان درشت میگویند
متفکر شد و عین گردید
کرد نقل حدیث در هر باب
علم گیرد و رود به غنما
رومی آرد بقاعه خنجر
منز خویش اشکار کند
که علم را بدست من بسیار
تا کتم افق قلعه خنجر
مومن از الباس خوش شد
همچو شیر شکار غنم زنند
که شد از ناله گوش خرج سپر
علم سرور می گرفته بدست
از دایری چو بحر جوشیدند
بخم دانی سپهر جامی
در سنون و علوم غمائی
از سیه دار مومنان رسید

[illegible]

کشته شد از سپاه دین چندان
 بازگشتند مردم جنبه
 آن جهودان باطل ناحق
 در جنبه دیگر فرو بسته شد
 چون رسول خدای این شنید
 گفت یارب بحق ذات وود
 فتح خیر بدست حیدر بود
 جنبه از دست حضرت حیدر
 که چه خیر بقای حیدر حبت
 که نیز دین مومن و کافر
 روی او هم اشکار شود
 شاه دین قاسم جهان مجسم
 که جهان پیش شکم او نمود
 حضرت مصطفی ز این طال
 گفت فردا هم علم بجای
 فتح جنبه خیا نکند ایام آن
 جمله گفتند یارب انکس کیت
 اندیکه در مدینه در بخور
 هر که بود در حین سال و کمان

که ز خون شد بدشت جویروان
 بازرو مال و فتح و کج و طغنه
 برگرفتند حیر از حندق
 بنشاط و سرور پیوسته شد
 من چه گویم که چون غمین کرد
 که علی را شفتا بدو تو بزود
 مهر حیدر یگان جنبه بود
 داشت دامان پرده و کوه
 لیکن حکم خدای اکبر حبت
 هنر هر کسی شود و طایفه
 جان عالم باو بنشمار شود
 از قضا در چشم داشت معتم
 روز و شب پیش او برابر بود
 بود خواص بجز فکر و حینسان
 که یک لحظه بیکمان شکسی
 که کسی لقمه خفد بدمان
 اینچنین کس بغیر حیدر نیست
 در مسافت هزار فرسخ دور
 بود القه گفت کوبمان

کشته شد از سپاه دین چندان
 بازگشتند مردم جنبه
 آن جهودان باطل ناحق
 در جنبه دیگر فرو بسته شد
 چون رسول خدای این شنید
 گفت یارب بحق ذات وود
 فتح خیر بدست حیدر بود
 جنبه از دست حضرت حیدر
 که چه خیر بقای حیدر حبت
 که نیز دین مومن و کافر
 روی او هم اشکار شود
 شاه دین قاسم جهان مجسم
 که جهان پیش شکم او نمود
 حضرت مصطفی ز این طال
 گفت فردا هم علم بجای
 فتح جنبه خیا نکند ایام آن
 جمله گفتند یارب انکس کیت
 اندیکه در مدینه در بخور
 هر که بود در حین سال و کمان

کشته شد از سپاه دین چندان
 بازگشتند مردم جنبه
 آن جهودان باطل ناحق
 در جنبه دیگر فرو بسته شد
 چون رسول خدای این شنید
 گفت یارب بحق ذات وود
 فتح خیر بدست حیدر بود
 جنبه از دست حضرت حیدر
 که چه خیر بقای حیدر حبت
 که نیز دین مومن و کافر
 روی او هم اشکار شود
 شاه دین قاسم جهان مجسم
 که جهان پیش شکم او نمود
 حضرت مصطفی ز این طال
 گفت فردا هم علم بجای
 فتح جنبه خیا نکند ایام آن
 جمله گفتند یارب انکس کیت
 اندیکه در مدینه در بخور
 هر که بود در حین سال و کمان

کشته شد از سپاه دین چندان
 بازگشتند مردم جنبه
 آن جهودان باطل ناحق
 در جنبه دیگر فرو بسته شد
 چون رسول خدای این شنید
 گفت یارب بحق ذات وود
 فتح خیر بدست حیدر بود
 جنبه از دست حضرت حیدر
 که چه خیر بقای حیدر حبت
 که نیز دین مومن و کافر
 روی او هم اشکار شود
 شاه دین قاسم جهان مجسم
 که جهان پیش شکم او نمود
 حضرت مصطفی ز این طال
 گفت فردا هم علم بجای
 فتح جنبه خیا نکند ایام آن
 جمله گفتند یارب انکس کیت
 اندیکه در مدینه در بخور
 هر که بود در حین سال و کمان

[illegible]

مستجاب دمان پغمبر
 دل و جانست زغم شود خال
 تا شود چشم و جان تو روشن
 رو بسوی مداینه گردانند
 یا علی العجل و ادر کنی
 کشت حاضر بدلدل و قنبر
 گرد بر کردش حمایل دست
 بر جبین بوسه داد از سر شوق
 گوهر مدقش لصدحانست
 دستش از محضر دل گرفته بدست
 اینک اینجا است جبرئیل امین
 فتح خیر نامت آورده
 کرده ظاهر زخفه و دهنم
 و او بوسه بهر دو چشمانش
 و اروئی دادش از لعاب دمان
 کشت از افتاب روشنتر
 بعد از آن هیچ درو دیده ندید
 شاید کشید از شفای علی

فقط در میان این دو صورت
در میان این دو صورت
در میان این دو صورت

گفت عشره کرد ای بر نا
قطره آب سرد بر سر من
شاه گفت از جای جنب اخر
عنه از جای خویش من بنید
کرد کتین او خدا بجهان
مرحبان تضر بدست را چونید
هی ز دانه بلشکر عشره
جمله کردند جمله بر شش دین
ذوالفقار و دوسر گرفته بکف
الغرض انبیا ه غنم دون
عمر ملعون برادر غنم تر
لشکر او دیگر دو لیست هزار
شاه با تیغ اثر دما پیکر
و او سر تیغ اثر دهها دما
صف لشکر زیگ در کردید
ذوالفقار و دوسر عمر رساند
پس چنان جنگ کرد و رفت
پشت مر حب زیم شکست
از سر برج سنگت و تیر تفنگ

تیغ تو هیچ اثر نکرد و بمان
کولی آمد فرو و در بر سر من
ناشود ضرب دست مرطاب هر
هر یکی نیمه یکطرف غلطه
خوشت تکبیر از زمین و زمان
طایر عقل از سرش سرید
که کشید کر زو تیغ و تیر و طر
لیک سلطان دین چو شیر خون
در روید انکرو هر احو علف
زند و یکتا بن بر جان بیرون
کرد استنک شاه با لشکر
همه که کان جنگی خون خوار
شد شناور بجز انیشکر
که بدم در کشید عالم را
جوی خون راند تا بعر رسید
مرد و مرکب بک و کز غلطه
که نماند از سپاه عمر کسی
شد به خیمه درون و در رایت
خاق میر سخت پقیاس و نیک

[illegible][illegible]

تو ای که در این عالم
 حلقه در گنجینه
 دامن زدن
 او را می دانی
 ای که در این عالم
 حلقه در گنجینه
 دامن زدن
 او را می دانی

حال این کر ز را بیکه از من
کار فرمای ذو الفقار و سر
از گفت او چو برکت گاه ر بود
شد چو خشناشش مرد با مرکب
خطله نیز با گروه مستام
قصد سلطان اولیا کردند
برد او دست بدو الفقار و سر
تن هفتاد کس همی اندخت
از مخالفت نماید و یار می
همه را تار و آوار کرد اینست
سر سیر آمدند در زمین خسار
پشوا شد بر اهدین همه را
نمک کشید خوشدل و خوشحال
کنج و مال مستامی جنبه
جمله را داد بر رسول انام
و ختر میر اعظم جنبه
بر سپهر صفا چو ماه مستام
اثاب سپهر حسن و جمال
منتجب از حسن او گردید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

کافور بود که در این جهان یعنی از راه حق از کافور
بسیاری زیان بود و از کافور است که کلام

[illegible]

ما بدست اورم سر حیدر
 زاندر آرزو مین نلشود
 زان نشانی ندیدوشنیدم
 گفت حیدر منم چه میخواهی
 تیغ کین برکشید و پیش روید
 کمر شدا گرفت وز دوزین
 حلقه آه در دناک کشید
 گفت این آه در دناک چه بود
 که اسیرم بقید عشق کنی
 که روم نا امید از عالم
 آرزو را بکورت خو هم مرد
 خاک مرگم بفرق عشرت محبت
 وه که دستم بارز و بر کشید
 در دلم تخم ناهید کشتی
 رحم کرد و شل چنانکه سر بخشید
 بآبتوسه در آورد و لدار
 دست بر سینه پیش او استاد
 روی کردند جانب عجزا
 بشه اولیسا دغا کردند

[illegible]

[illegible]

بود نزد یک تا اسیر شود
 زان طرف حضرت امام انام
 چون چنان دید غیرش افرو
 که انلعین گرفت آنجا
 گفت اکنون بیامسلما نشو
 بزبان پلید خود هشام
 ایشان چو شنید سرور دین
 که همه اسخوان زمره پایش
 آمدانکه نزد علمت زود
 مرکب دین بشا دین در حیات
 شاه سر دین بیک اشابه
 دست او پس بدست علقه داد
 نور ایمان بسینه اش انداد
 عقد بستش بعلقه اکمال
 بود قبر درون نیمه بسند
 پیش سلطان اولیا آورد
 هازم که گشت حضرت شاد
 بود در خدمتش بهر رسید
 حضرت مصطفی بنی شد شاد

شیرز صید مادی شیر شود
 بود کرم بنده و با بهشام
 دست چتر کشای خود نمود
 در ربودش ز صدر زین انگاه
 ورنه صید سگان بنده انشو
 و او در دین مصطفی دشنام
 در زمان آختان و دشمن
 خورد شد سیم و از خشاش
 دختر او را دید و خوشم افرو
 کر زخارا شکن جواله ساخت
 هر دو دستش گرفت و محکم بست
 پس دستش ولی و لشکرش
 در کمال و کرم مسلمانست
 همه کشید شاد و فایز بال
 دختران بند را بد و را فکن
 راه و بر اسم او بپیش آورد
 علقه نیز با تمام سپاه
 از شرف پای مصطفی بوسید
 شد دل دوستار هم ازاد

[illegible]

که غلام از است از نور
مهر که در این سوختن دید
که در این سوختن دید
که در این سوختن دید

از دلائی که ایند بهمان کارد از دست من جانم را که نهادن در آن
مرز به هم نیند و باینجا می آیند و با منی که از قند و شیر عسل از آن بسیار است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان فضائل و مناقب ایشان است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان است
 و در بیان فضائل و مناقب ایشان است

بر بنود ترا بجایان تابع
 هست از لطف تو حیات همه
 ای امیر شفاعت از تو مرا
 الغرض بت مدیح انحضرت
 که چه بت به خلق ابرین
 در دلم آن پره زن محبت از جا
 شد مسلمان بدست حضرت
 بر و بر حینش اش بعد اگرام
 جان خود صرف راه ایشان کرد
 کرد انگاه قوم خویش طلب
 مصطفی حمید رهسپار است
 حضرت مصطفی بشیر و نظیر
 پس زن گفت یا رسول الله
 در برابر بدید چه منبیه
 در دم او را پیش خود طلید
 فرمودن درست گشت جان
 شیر دو شیرد پیر زن بسیار
 سیر خوردند و سرورین
 بعد از آن از برای آن زن سپهر

مست در حلق جهان ضایع
 مهر تو مایه نجات همه
 ما امیرم مساز بهر خدا
 گفت میسر کرد پره به نجات
 لیکن کردید بهر آن زن
 گفت بر شایدین دعا و ثنا
 انکه آمد سوسه رسول الله
 حاضر آورد بهر هر طعام
 دین خود را و دیعت جان کرد
 بود سیصد فرون ریل عمر
 رایت دین بر سمان افرات
 شیر حبیب و بنو حاضر شیر
 تحمل هست شیر غنیت اصلا
 پیش پیری شکسته و لا عز
 دست رحمت به پشت و پا
 شد رستان شیر صاف روا
 کرد پر شیر خیک و مشک طفا
 اند و سلطان بارگاه یقین
 بودن پیش داماد پر شیر

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان فضائل و مناقب ایشان است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان است
 و در بیان فضائل و مناقب ایشان است

در این کتاب که در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان فضائل و مناقب ایشان است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان است
 و در بیان فضائل و مناقب ایشان است

شد مبدان ابالمجن کرد
شیر حق شاه اولیست ایدر
سوی میدان بدانشکده رسید
در کفش ذوالفقار بهر قبال
سجود رویه ز شیر حق مکرخت
مؤمنان جمله در پی فتنه آمد
رفت قبال در حصار شست
دست تاراج و قتل بکشادند
مؤمنان اسیر در چاه
زنی طرف حضرت رسول الله
هر چه کردند کوشش بسیار
خلق عاجز رفته او با لکل
قلعه مثل او نبود دیگر
شا همدان بخاطر حیاتان
خواست قلعه را بدان نهد
مؤمنان هر یکی بنده پرش
آتشش در چنینین بودند
گفت سلمان فارس پس از آن
آمد این نکته هستیم بصیر

آنک را در کمر بود
نفره بر کشید خون اژدر
که زمین از صلا تهنه لرزد
چون بیدش بد نصفت قبال
بهزمت سپاه بر هم رخت
مال چند بدست آوردند
در قلعه بروی خویش سببت
بر سپاهش شکست آوردند
بند کردند دل کمر آه
با طلی ولی و خیل سپاه
هشج ممکن نبود فتح حصار
اسمان زردبان و در پل
بود هر برج او چو یک جینه
خواست قلعه باشد آبادان
شهر را او درست دریا بد
که چگونه کنند تخریش
که ز فکر و می نیاسودند
که غلا جش مخفیست تو آن
زمین نکوتر نیست توان مدبر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرات
و علیهم السلام
این کتاب در بیان
تاریخ و احوال
سلطانان و ملوک
و اعیان و بزرگان
دولت است و در بیان
فنون و صنایع
و کسب و معاش
و اخلاق و عادات
و رسوم و آداب
و غیره است و در بیان
تاریخ و احوال
سلطانان و ملوک
و اعیان و بزرگان
دولت است و در بیان
فنون و صنایع
و کسب و معاش
و اخلاق و عادات
و رسوم و آداب
و غیره است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرات
و علیهم السلام
این کتاب در بیان
تاریخ و احوال
سلطانان و ملوک
و اعیان و بزرگان
دولت است و در بیان
فنون و صنایع
و کسب و معاش
و اخلاق و عادات
و رسوم و آداب
و غیره است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرات
و علیهم السلام
این کتاب در بیان
تاریخ و احوال
سلطانان و ملوک
و اعیان و بزرگان
دولت است و در بیان
فنون و صنایع
و کسب و معاش
و اخلاق و عادات
و رسوم و آداب
و غیره است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرات
و علیهم السلام
این کتاب در بیان
تاریخ و احوال
سلطانان و ملوک
و اعیان و بزرگان
دولت است و در بیان
فنون و صنایع
و کسب و معاش
و اخلاق و عادات
و رسوم و آداب
و غیره است

[illegible]

کشتی افتاد و اندر آنکند
 ما که از امر کرد کار کردیم
 دم خود را فکند همچو حباب
 بر سر آب رفت و جاری کرد
 حضرت نوح گفت ما با بی
 گفت خواهش دعا کنی که خدا
 جسد را حذر جان و در دنیا
 و ایم این ذکر در زبان دارو
 پس دعا کرد و نوح سفت
 رفت ما بی و کرسوی دریا
 یافت طوفان فراز نوح سفت
 الغرض بود ما بی مذکور
 تا که یونس بر وی کار آمد
 سخت را چوم او شفت
 حضرت حق و جای او شنید
 خواست ابر بل را ایشان سخت
 ایدر بار رسید گشتی وید
 کشتی القصه چون بر راه افتاد

که کشیدی فلک چونگاه
 خواست در دم فرو شدن جای
 ما بی بر مشال کوه عظیم
 بر د کشتی بر د ن از انکند
 ما سر کوه جو دیش آورد
 مزد کارت زمین چه میخواهی
 ساز دم قوت حمته العجب
 منت طر مدح و ذکر سجتنا
 را انکه هست جانور که جاندار
 کرد اجابت مبین اکبر
 از ر و لطف قاضی الحاجات
 بود در فکر حمته العجب
 بهمین ذکر و آیت مذکور
 دین حق را سخن گذار آمد
 او و جای هلاک ایشان گفت
 اثر خشم او فرو ن کردید
 یونس از بیم آن بلا بگریخت
 خویش را بران سفینه کشید
 باز راه رفت و باز نهاد

از کشتی افتاد و اندر آنکند
 ما که از امر کرد کار کردیم
 دم خود را فکند همچو حباب
 بر سر آب رفت و جاری کرد
 حضرت نوح گفت ما با بی
 گفت خواهش دعا کنی که خدا
 جسد را حذر جان و در دنیا
 و ایم این ذکر در زبان دارو
 پس دعا کرد و نوح سفت
 رفت ما بی و کرسوی دریا
 یافت طوفان فراز نوح سفت
 الغرض بود ما بی مذکور
 تا که یونس بر وی کار آمد
 سخت را چوم او شفت
 حضرت حق و جای او شنید
 خواست ابر بل را ایشان سخت
 ایدر بار رسید گشتی وید
 کشتی القصه چون بر راه افتاد

کشتی افتاد و اندر آنکند
 ما که از امر کرد کار کردیم
 دم خود را فکند همچو حباب
 بر سر آب رفت و جاری کرد
 حضرت نوح گفت ما با بی
 گفت خواهش دعا کنی که خدا
 جسد را حذر جان و در دنیا
 و ایم این ذکر در زبان دارو
 پس دعا کرد و نوح سفت
 رفت ما بی و کرسوی دریا
 یافت طوفان فراز نوح سفت
 الغرض بود ما بی مذکور
 تا که یونس بر وی کار آمد
 سخت را چوم او شفت
 حضرت حق و جای او شنید
 خواست ابر بل را ایشان سخت
 ایدر بار رسید گشتی وید
 کشتی القصه چون بر راه افتاد

کشتی افتاد و اندر آنکند
 ما که از امر کرد کار کردیم
 دم خود را فکند همچو حباب
 بر سر آب رفت و جاری کرد
 حضرت نوح گفت ما با بی
 گفت خواهش دعا کنی که خدا
 جسد را حذر جان و در دنیا
 و ایم این ذکر در زبان دارو
 پس دعا کرد و نوح سفت
 رفت ما بی و کرسوی دریا
 یافت طوفان فراز نوح سفت
 الغرض بود ما بی مذکور
 تا که یونس بر وی کار آمد
 سخت را چوم او شفت
 حضرت حق و جای او شنید
 خواست ابر بل را ایشان سخت
 ایدر بار رسید گشتی وید
 کشتی القصه چون بر راه افتاد

باز این که بگویند که این که در این کتاب است
 و این که بگویند که این که در این کتاب است
 و این که بگویند که این که در این کتاب است

<p>قطره قطره چو لعل و ذره کهر مانده بودند بکس مفقود شاه همه را رفت رنگ از کوه که مگر کشته حضرت شاه خبر شاه دین از او پرسید با اشاره بشارت شد داد شاه هیچ در دو غصه نه شیر میشت بقاس و نک که دمی از دغانی آسود رفت در بحر فکر و اندیشه عالم از شدتشان پر دازد که بکش نعره و کرا از جان غیر یک شیرگان بود مختار هست دام الوحوش اورانام تا شود مرکب تو باشد دین سلب قوت و سطوت تو که ترسید شیر را بره یا مگر کشت رسته بدید یا مگر کشت رسوئی بقا بردند</p>	<p>عرق دریای خون ز با تاسر سیف یاران شطرنج سر چون دیدند دل انکونه همه یکبار آمد از دل آه قبر آمد سر و رخسار بوسید بود دل شکفته و دلشاد که مرا شاه دین روانه منو را از طرف یو شاه دین جنگ هفت روز او بجنگ شیران چون چنان دیدن بهر پیشه که چنان دفع آن ددالنار د که ندای رسید از نردان که میسر ندان ددان بکسر شاه شیران شمشیر ایام زان نیر و ان اسد سفین که بود موجب کرامت تو شاه دین انجان پر نعره که تو کوه فرشته صورت مید همه شیران رضوت آوردند</p>	<p>باز این که بگویند که این که در این کتاب است و این که بگویند که این که در این کتاب است و این که بگویند که این که در این کتاب است</p>
--	--	--

از وجه اجرت داده شد
 لهذا بعد ورم و کلیت تا
 شب نو شده است
 حره الفقیه کریم ابن عبدالحقین





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران